



تتسوکو کورویاناگی

توتوچان

دخترکی آن سوی پنجره

ترجمهٔ سیمین محسنی



فهرست مطالب

<p>کارنامه ۶۶</p> <p>آغاز تعطیلات تابستانی ۶۷</p> <p>بزرگ‌ترین ماجرا ۷۰</p> <p>آزمایش شجاعت ۷۴</p> <p>سالن تمرین موسیقی ۷۷</p> <p>سفر به چشمه آب‌گرم ۸۰</p> <p>درس مبانی ضرب‌آهنگ ۸۵</p> <p>تنها چیزی که می‌خواهم! ۹۰</p> <p>بدترین لباس ۹۳</p> <p>تاکاهاشی ۹۶</p> <p>قبل از پریدن نگاه کن! ۹۸</p> <p>و بعد! ۱۰۰</p> <p>فقط داشتیم بازی می‌کردیم! ۱۰۴</p> <p>روز ورزش ۱۰۶</p> <p>ایسای شاعر ۱۱۲</p> <p>حادثه عجیب ۱۱۵</p> <p>حرف‌زدن با دست ۱۱۹</p> <p>چهل و هفت جنگاور ۱۲۰</p> <p>ماسوچان ۱۲۳</p>	<p>پیش‌گفتار ۹</p> <p>ایستگاه راه‌آهن ۲۵</p> <p>دخترک کنار پنجره ۲۷</p> <p>مدرسه جدید ۳۲</p> <p>«این مدرسه را دوست دارم!» ۳۳</p> <p>آقای مدیر ۳۵</p> <p>هنگام ناهار ۳۸</p> <p>توتو چنان مدرسه را آغاز می‌کند ۴۰</p> <p>کلاس داخل قطار ۴۲</p> <p>درس‌های مدرسه توموئه ۴۳</p> <p>غذای دریایی و غذای زمینی ۴۶</p> <p>غذایت را خوب بجو ۵۰</p> <p>گردش ۵۱</p> <p>آواز مدرسه ۵۴</p> <p>«همه را سر جای خود برگردان!» ۵۷</p> <p>نام توتو چنان ۶۱</p> <p>کمدین‌های رادیویی ۶۲</p> <p>واگن جدید وارد می‌شود ۶۳</p>
--	--

۱۵۷	عیادت زخمیان	۱۲۵	گیس‌های بافته
۱۶۰	آزمایش سلامتی	۱۲۸	متشکر
۱۶۶	دانش‌آموز انگلیسی‌زبان	۱۳۱	واگن کتابخانه
۱۶۹	نمایش آماتورها	۱۳۳	دُم
۱۷۳	گج	۱۳۶	سال دوّم در مدرسه توموئه
۱۷۶	مرگ یاسواکی چان	۱۳۸	دریاچه فو
۱۷۸	جاسوس	۱۴۰	مری کشت‌وکار
۱۸۱	ویولن پدر	۱۴۳	آشپزخانه صحرایی
۱۸۳	پیمان	۱۴۸	تو واقعاً دختر خوبی هستی
۱۸۶	راکی ناپدید می‌شود	۱۵۰	عروس تایی چان
۱۸۹	مهمانی چای	۱۵۱	مدرسه قدیمی مخروبه
۱۹۳	بدرود، بدرود	۱۵۴	روبان سر

پیش‌گفتار

از مدّت‌ها پیش آرزو داشتم دربارهٔ مدرسه‌ای که توموئه^۱ نامیده می‌شد، و سوزاکو کوبایاشی^۲، مدیر این مدرسه، چیزی بنویسم. هیچ‌یک از ماجراهایی که در این کتاب می‌خوانید زادهٔ ذهن من نیست. همهٔ آن‌ها واقعاً رخ داده‌اند و خدا را شکر که اقبال به خاطر آوردن تعدادی از آن‌ها را داشته‌ام. علاوه بر میل به نوشتن، مشتاق بودم پیمانی را که شکسته بودم جبران کنم. همان‌گونه که در یکی از قسمت‌های کتاب شرح داده‌ام، در کودکی، به آقای کوبایاشی قول حتمی دادم که وقتی بزرگ شدم در مدرسهٔ توموئه تدریس کنم؛ اما این قولی بود که موفق به عمل به آن نشدم. به جای آن، تلاش کرده‌ام تا حد ممکن، به تعداد بیش‌تری از مردم نشان دهم که آقای کوبایاشی چگونه آدمی بود؛ چه عشق عمیقی به کودکان در سینه داشت، و چگونه آن‌ها را تربیت می‌کرد و آموزش می‌داد.

آقای کوبایاشی در سال ۱۹۶۳ درگذشت. اگر امروز زنده بود، باز هم می‌توانست چیزهای بیش‌تری به من یاد دهد. درحالی‌که دربارهٔ او و آن دوران می‌نویسم، می‌فهمم آن ماجراهایی که صرفاً خاطرات شادمانهٔ دوران کودکی به نظر می‌رسند، در واقع فعالیت‌هایی بوده‌اند که آقای کوبایاشی برای نیل به نتایج مشخصی به‌دقت طرح می‌کرده است. با خودم فکر می‌کنم: «پس آقای کوبایاشی این نتایج را در ذهن

1. Tomoe

2. Sosaku Kobayashi

خود داشته است!» یا «جالب است که او هم در این باره فکر می‌کرده است!» گاهی با کشف هریک از این نکته‌ها، عمیقاً تکان می‌خورم و سپاسگزار می‌شوم. او به من می‌گفت: «می‌دانی، تو واقعاً دختر خوبی هستی!» نمی‌توانم برایتان بگویم او با تکرار این جمله چقدر به من اعتماد به نفس می‌داد. اگر به مدرسهٔ توموئه نرفته و آقای کوبایاشی را ملاقات نکرده بودم، احتمالاً برجسب «دختر بد» می‌خوردم و عقده‌ای و سردرگم می‌شدم.

مدرسهٔ توموئه در جریان بمباران‌های سال ۱۹۴۵ توکیو، طعمهٔ حریق شد و از بین رفت. آقای کوبایاشی این مدرسه را با پول خودش ساخته بود، بنابراین، تجدید بنای آن طول می‌کشید. پس از پایان جنگ، در محل مدرسهٔ ویران‌شده، کودکستانی بنا کرد و درعین حال، به تأسیس آنچه امروز به بخش آموزش کودکان دانشکدهٔ موسیقی کنیتاچی^۱ موسوم است، یاری رساند. در آن‌جا، مبانی ضرب‌آهنگ تدریس می‌کرد و کمک کرد تا مدرسهٔ ابتدایی کنیتاچی نیز تأسیس شود. قبل از آن‌که بتواند بار دیگر مدرسهٔ ایده‌آل خود را بسازد، در سن ۶۹ سالگی بدرود حیات گفت.

مدرسهٔ توموئه گاکوئن^۲ در جنوب غربی توکیو قرار داشت و از ایستگاه جیوگاوکای^۳ توکیو تا آن‌جا پیاده سه دقیقه راه بود. محوطهٔ آن اینک به سوپرمارکت پیکاک و پارکینگ تبدیل شده است. با آن‌که می‌دانستم چیزی از مدرسه و محوطهٔ آن باقی نمانده است، روزی که خیلی دلتنگ بودم به آن‌جا رفتم. آهسته، از جلو پارکینگ، که قبلاً محل کلاس‌های شکل‌گرفته از واگن‌های قطار و محوطهٔ بازی بود، می‌راندم و جلو می‌رفتم. متصدی پارکینگ، اتومبیل مرا دید و فریاد کشید: «نمی‌توانید داخل شوید؛ نیاید جلو، پارکینگ پر است!»

احساس کردم دوست دارم بگویم: «نمی‌خواهم پارک کنم، فقط دارم خاطراتم را به یاد می‌آورم.» اما او چیزی از حرف من نمی‌فهمید. بنابراین، برگشتم. هنگامی که با سرعت دور می‌شدم، غمی بزرگ بر دلم نشسته و اشک از گونه‌هایم سرازیر بود. اطمینان دارم در سراسر جهان، مریبان خوب فراوانی هستند – افرادی با آرزوها و ایده‌آل‌های بزرگ و عشقی عظیم به کودکان – که در رؤیای پدیدآوردن مدارس

1. Kunitachi

2. Gakuen

3. Jiyugaoka

ایده‌آل به سر می‌برند. این را نیز می‌دانم که تحقق بخشیدن به این رؤیا چه کار سختی است. آقای کوبایاشی، پیش از آن‌که کار تأسیس مدرسهٔ توموئه را آغاز کند، سال‌هایی طولانی مطالعه کرد. مدرسهٔ توموئه در سال ۱۹۳۷ آغاز به کار کرد و در ۱۹۴۵ در آتش جنگ سوخت. دوران حیات آن خیلی کوتاه بود.

به این اعتقاد رسیده‌ام که وقتی به توموئه می‌رفتم، زمانی بود که شور و شوق آقای کوبایاشی در بالاترین حد خود قرار داشت و طرح‌ها و برنامه‌هایش در دوران شکوفایی کامل بود. اما هنگامی که می‌اندیشم اگر جنگی درنگرفته بود، تعداد زیادی از کودکان تحت تعلیمات او قرار می‌گرفتند، بر آنچه از بین رفته است افسوس می‌خورم.

در این کتاب کوشیده‌ام شیوه‌های آموزشی آقای کوبایاشی را توصیف کنم. او اعتقاد داشت همهٔ کودکان ذاتاً با طبیعت و سرشت خوبی به دنیا می‌آیند؛ ولی محیط و تأثیر رفتار غلط بزرگسالان به آنان آسیب می‌رساند. هدف او آن بود که «طبیعت خوب» کودکان را آشکار ساخته و آن را بهبود و تکامل بخشد؛ تا به این ترتیب کودکان مردمانی باشخصیت بار بیایند.

آقای کوبایاشی «طبیعی بودن» را ارزشمند می‌دانست و می‌خواست کاری کند که شخصیت کودکان تا حد ممکن طبیعی رشد و تحول یابد. او طبیعت را نیز دوست داشت. میوچان^۱، دختر کوچک او، به من گفت پدرش عادت داشت هنگام کودکی، او را برای گردش و قدم‌زدن ببرد و می‌گفته است: «بیا در طبیعت دنبال هماهنگی بگردیم.»

آقای کوبایاشی، دختر کوچکش را کنار درختی بزرگ می‌برد و به او نشان می‌داد که چگونه برگ‌ها و شاخه‌ها در مقابل نسیم می‌لرزند؛ ارتباط بین برگ‌ها، شاخه‌ها، و تنهٔ درخت را برای او تشریح می‌کرد؛ و توضیح می‌داد که چگونه برگ‌ها، به خاطر شدت و ضعف وزش باد، به صورت‌های مختلفی تکان می‌خورند. آن دو در آن‌جا می‌ایستادند و حرکت برگ‌ها را مشاهده می‌کردند؛ و اگر هم بادی در کار نبود، درحالی‌که صورت‌هایشان را به سوی آسمان برگردانده بودند، با بردباری منتظر وزش باد صبا می‌شدند. نه تنها باد، بلکه رودخانه نیز مورد بررسی و مشاهدهٔ آن‌ها

قرار می‌گرفت. آن‌ها غالباً کنار رودخانه^۱ تاما^۱ که در آن نزدیکی قرار داشت می‌رفتند و جریان آب را تماشا می‌کردند. دختر آقای کوبایاشی به من گفت که هرگز از انجام دادن چنین کارهایی همراه با پدرش خسته نمی‌شده است.

شاید خواننده تعجب کند که چگونه در ژاپن دوران جنگ، مقامات اجازه می‌دادند چنین مدرسه غیرسنتی‌ای وجود داشته باشد که مطالعات در آن به صورت آزاد بود. آقای کوبایاشی از شهرت تنفر داشت و حتی در دوران پیش از جنگ، اجازه عکس‌برداری از مدرسه را نمی‌داد و از معرفی مدرسه در حکم مدرسه‌ای نامتعارف جلوگیری می‌کرد. این امر شاید یکی از دلایلی بود که به مدرسه کوچک تومونه، که فقط پنجاه دانش‌آموز داشت، توجه نمی‌شد و به کار خود ادامه می‌داد. دلیل دیگر این بود که در وزارت آموزش، آقای کوبایاشی در سمت مربی کودکان شناخته می‌شد و مورد احترام بود.

هر سال، در سوم نوامبر، که در خاطره شیفتگان مدرسه تومونه به نام روز ورزش ثبت شده است، فارغ‌التحصیلان این مدرسه بدون توجه به این‌که چه زمانی مدرسه را تمام کرده‌اند؛ برای تجدید دیدار و مودتی شادمانه، در قصر کوهون بوتسو^۲ گرد هم می‌آیند. هرچند بیشترها، اینک حدود چهل و برخی نزدیک به پنجاه سال سن داریم و برای خود کودکانی پرورده‌ایم؛ اما هنوز هم همدیگر را به نام کوچک یا آن روزها صدا می‌زنیم. این تجدیدعهد نیز بخشی از میراث شادمانه‌ای است که آقای کوبایاشی برای ما به یادگار گذاشت.

این‌که مرا از نخستین دبستانی که می‌رفتم اخراج کرده‌اند حقیقت دارد. درباره آن مدرسه چیز زیادی به خاطر ندارم؛ ولی مادرم چیزهایی درباره نوازندگان خیابانی و میزهای تحریر آن مدرسه برایم تعریف کرده است. مشکل می‌توانم باور کنم که مرا از آن مدرسه اخراج کرده‌اند. آیا من آن قدر شرور بوده‌ام که مستوجب اخراج باشم؟ به هر حال، پنج سال پیش، در برنامه نمایش تلویزیونی‌ای شرکت کردم که باعث آشنایی‌ام با کسی شد که مرا از آن دوران می‌شناخت. معلوم شد او معلم کلاسی بوده که جنب کلاس ما قرار داشته است. از آنچه به من گفت مبهوت شدم.

1. Tama River

2. Kuhonbutsu Temple

او گفت: «شما شاگرد کلاسی بودید که درست کنار کلاس من قرار داشت و هنگامی که در اثنای کلاس می‌خواستم به دفتر بروم اغلب شما را می‌دیدم که به دلیل بدرفتاری در راهرو ایستاده‌اید. همیشه وقتی رد می‌شدم، جلوی مرا می‌گرفتید و از من می‌پرسیدید که چرا باید در آن‌جا بایستید و گناهتان چه بوده است؟ یک بار از من پرسیدید: 'آیا شما نوازندگان خیابانی را دوست ندارید؟' هرگز نفهمیدم چگونه می‌شود از پس شما برآمد. بعد از مدتی، حتی اگر قصد داشتیم به دفتر بروم، ابتدا سرک می‌کشیدم و اگر در راهرو ایستاده بودید از رفتن خودداری می‌کردم. معلّم کلاس شما اغلب در دفتر درباره‌ی شما با من حرف می‌زد و می‌گفت: 'من سردرنمی‌آورم چرا این بچه این‌طور است.' به همین دلیل بود که سال‌ها بعد، هنگامی که در تلویزیون ظاهر شدید، فوراً نام شما را به خاطر آوردم با این‌که سال‌های زیادی گذشته بود، بی‌درنگ شما را از کلاس اول به یاد آوردم.»

آیا برای این ساخته شده بودم که در راهرو بایستم؟ چنین چیزی را به خاطر نمی‌آوردم و از شنیدنش غافلگیر و گیج شدم. همین معلم جوگندمی شاداب با چهره‌ای دوست‌داشتنی بود که صبح زود زحمت آمدن به برنامه‌ای تلویزیونی را به خود داد و سرانجام، مرا متقاعد کرد که واقعاً از مدرسه اخراج شده بودم. علاقه‌مندم سپاس قلبی خودم را نثار مادرم کنم؛ چرا که تا پیش از جشن تولد بیست سالگی‌ام از گفتن این ماجرا به من خودداری کرد. او روزی از من پرسید: «آیا می‌دانی چرا مدرسه ابتدایی‌ات را عوض کردی؟» وقتی گفتم: «نه!» با لحنی کاملاً آرام ادامه داد: «چون از مدرسه اخراج کرده بودند!»

قاعدتاً او باید در همان روزها می‌گفت: «تو را چه می‌شود؟ می‌خواهی چه کار کنی؟ تو را از این مدرسه اخراج کرده‌اند، اگر از مدرسه دیگر هم اخراج کنند، کجا خواهی رفت؟»

اگر مادرم با من این‌گونه سخن گفته بود، وقتی در نخستین روز ورود به مدرسه توموئه گاکوئن از دروازه آن داخل می‌شدم، چه احساسی از بدبختی و عصبی بودن در من بود. حتماً آن دروازه و چارچوبش و کلاس‌هایی که در واگن‌های قطار تشکیل می‌شد، به‌نظم دوست‌داشتنی نمی‌آمدند. از داشتن چنین مادری چقدر خوشبخت بوده‌ام!

با به راه افتادن جنگ، تنها چند عکس از مدرسهٔ توموئه گرفته شد. بین این عکس‌ها، زیباترین عکس مربوط به زمان فارغ‌التحصیلی است. دانش‌آموزان کلاسی که آن سال فارغ‌التحصیل می‌شدند، معمولاً، روی پله‌های جلوی سالن اجتماعات عکس می‌گرفتند؛ اما از وقتی که دانش‌آموزان عادت کردند موقع صف‌بستن دوستان خود را فرابخوانند و بگویند: «تو هم بیا!» غیرممکن است بتوان معلوم کرد کدام کلاس در آن سال فارغ‌التحصیل شده است. ما، در جلسات تجدیدعهد سالانهٔ خود، دربارهٔ این موضوع بسیار بحث کرده‌ایم. آقای کوبایاشی هرگز عادت نداشت موقع عکس‌گرفتن چیزی بگوید. شاید فکر می‌کرد اگر عکس‌ها با بودن همهٔ افراد گرفته شود بهتر است تا عکس‌های رسمی فارغ‌التحصیلی. اکنون، وقتی به این عکس‌ها نگاه می‌کنیم، آن‌ها نماد کاملی از مدرسهٔ توموئه محسوب می‌شود.

مطالب بسیاری هست که می‌توان دربارهٔ مدرسهٔ توموئه نوشت؛ اما من زمانی راضی خواهم شد که بتوانم به دیگران نشان دهم چگونه حتی دختر کوچکی مانند توتو چان می‌تواند با دریافت تأثیر درست از بزرگ‌ترها، به آدمی سازگار با دیگران تبدیل شود.

من کاملاً اطمینان دارم چنانچه امروزه، مدارس می‌مانند توموئه وجود می‌داشت، اخبار خشنوت بارکم تری می‌شنیدیم و تعداد دانش‌آموزان فراری از مدرسه نیز کم‌تر بود. در مدرسهٔ توموئه، هیچ‌کس دلش نمی‌خواست پس از پایان درس به خانه برود. صبح‌ها هم انتظار کشیدن برای رفتن به مدرسه، سخت و طولانی بود. توموئه چنین مدرسه‌ای بود.

سوزاکو کوبایاشی، یعنی همان انسانی که شعور و بصیرت پدیدآورده این مدرسهٔ شگفت‌آور را داشت، در ۱۸ ژوئن ۱۸۹۳، در حومهٔ شمال غربی توکیو به دنیا آمد. طبیعت و موسیقی او را به هیجان می‌آورد. کوبایاشی، در کودکی، کنار رود نزدیکی خانه‌شان می‌ایستاد و درحالی‌که منظرهٔ کوه هارونا^۱ در دوردست‌ها، در برابرش بود، در خیال خویش آب‌های خروشان رود را که ارکستری می‌پنداشت، رهبری می‌کرد.

او کوچک‌ترین پسر خانوادهٔ دهقان نسبتاً فقیری بود که شش فرزند داشت. او بعد از پایان دوران تحصیلات ابتدایی، مجبور شد در شغل دستیار معلم مدرسه مشغول به کار شود. به‌دست‌آوردن مجوز و تأییدیهٔ لازم برای این کار، برای پسری در آن سن و سال، موفقیتی بزرگ بود و نشان‌دهندهٔ استعدادی استثنایی به‌شمار می‌رفت. کمی بعد، در یکی از مدارس ابتدایی توکیو مسئولیتی به‌عهده گرفت. او ضمن آموزش دادن، درس خواند. و سرانجام توانست هدف اندیشیده‌شدهٔ خود را به مرحلهٔ عمل درآورد و به بخش آموزش موسیقی کنسرواتوار پیشرو ژاپن – که اینک دانشگاه هنرهای زیبا و موسیقی توکیو است – وارد شود. پس از فارغ‌التحصیلی، در مقام مربی موسیقی به مدرسهٔ ابتدایی سای‌کای^۱ رفت. بنیانگذار آن مدرسه، هاروجی ناکامورا^۲، معتقد بود آموزش ابتدایی کودک بالاترین درجهٔ اهمیت را دارد. آقای ناکامورا، کلاس‌هایش را کوچک و جمع‌وجور تشکیل می‌داد و طرفدار زمان و برنامهٔ آموزشی آزاد بود تا بتواند شخصیت کودکان را به ظهور رساند و پذیرش خود را در وجود آن‌ها پرورش دهد. آموزش در ساعت‌های صبح انجام می‌شد، و بعد از ظهرها را به پیاده‌روی، جمع‌آوری گیاهان، طراحی، آوازخواندن، و شنیدن سخنان مدیر مدرسه اختصاص داده بودند. آقای کوبایاشی، عمیقاً تحت تأثیر روش‌های او قرار گرفت و خودش نیز در مدرسهٔ توموئه برنامه‌ریزی تحصیلی مشابهی را اجرا کرد.

آقای کوبایاشی، هنگامی که در این مدرسه تدریس موسیقی می‌کرد؛ اپرتی^۳ برای کودکان نوشت تا دانش‌آموزان آن را اجرا کنند. این اپرت کارخانه‌داری به نام آقای بارون ایواساکی^۴ را، که خانواده‌اش بنیانگذار مؤسسات عظیم میتسوبیشی بودند، تحت تأثیر قرار داد. بارون ایواساکی از حامیان هنر به حساب می‌آمد. او به کوسچاک یامادا^۵، پیش‌کسوت آهنگ‌سازان ژاپنی کمک می‌کرد و همچنین از مدرسه پشتیبانی مالی کرد. بارون پیشنهاد کرد آقای کوبایاشی را برای آموختن شیوه‌های آموزش به اروپا بفرستند.

1. Seikei

2. Haruji Nakamura

3. operetta، اپرای سبک و سرگرم‌کننده

4. Baron Iwasaki

5. Kosçak Yamada

آقای کوبایاشی دو سال (از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴) در اروپا ماند و با بازدید از مدارس پاریس، در کنار امیل ژاک دالکروز^۱ به آموختن مبانی ضرب آهنگ پرداخت. او پس از بازگشت، همراه با شخصی دیگر، کودکستان سای جو^۲ را تأسیس کرد. او همیشه به مربیان کودکستان می‌گفت که سعی نکنند کودکان را در چارچوب الگوهای از پیش تعیین شده نگه دارند و آن‌ها را با این قالب‌ها منطبق کنند. می‌گفت: «بگذارید کودکان طبیعی عمل کنند. آرزوها و اهداف و جاه‌طلبی‌هایشان را برهم نزنید. رؤیاهای آن‌ها از رؤیاهای شما بزرگ‌تر است.» در تاریخ ژاپن، هرگز کودکستانی نظیر این وجود نداشته است.

در سال ۱۹۳۰، آقای کوبایاشی بار دیگر راه اروپا را در پیش گرفت تا در کنار دالکروز بیشتر بیاموزد. او درحالی‌که سفر و تجربه‌اندوزی می‌کرد، تصمیم گرفت در بازگشت به ژاپن، مدرسه خودش را تأسیس کند.

او ضمن آغاز کار مدرسه توموئه گاکوئن در سال ۱۹۳۷، انجمن مبانی موسیقی ژاپن^۳ را نیز تأسیس کرد. بسیاری از مردم او را فردی می‌دانند که مبانی ضرب آهنگ را به جامعه ژاپن شناساند و او را به‌خاطر فعالیتش در دانشکده موسیقی کینتاچی، در سال‌های پس از جنگ، به یاد دارند. از بین ما دانش‌آموختگانش، فقط تعداد کمی مانده‌اند که شیوه‌های آموزشی او را مستقیم تجربه کرده‌اند؛ و این دردناک است که او قبل از ساخت مدرسه دیگری مانند توموئه بدرود حیات گفت. حتی پیش از آن‌که مدرسه توموئه طعمه حریق شود، کوبایاشی در اندیشه مدرسه بهتری بود. او با عزمی راسخ بی‌توجه به هیاهو و اغتشاش دور و برش می‌پرسید: «در آینده باید چه‌جور مدرسه‌ای بسازیم؟»

هنگامی که نوشتن این کتاب را آغاز کردم، دریافتم که تهیه‌کننده برنامه تلویزیونی اتاق تتسوکو^۴، که برنامه مصاحبه تلویزیونی روزانه من است، و من سال‌هاست با این تهیه‌کننده کار می‌کنم به مدت یک دهه درباره آقای کوبایاشی تحقیق کرده است. این آگاهی باعث شگفتی‌ام شد. او هرگز این آموزگار را ندیده بود؛ اما علاقه و

۱. Emile Jaques-Dalcroze، آهنگ‌ساز و مدرس سوئیس. -م.

2. Seijo

3. Japan Eurythmics Association

4. Tetsuko

توجهش به آقای کوبایاشی، از طریق زنی جلب شد که روزی در کلاس مبانی ضرب‌آهنگ کودکان، پیانو نواخته بود. هنگامی که این زن نواختن را آغاز کرد؛ آقای کوبایاشی ضمن تصحیح ضرب‌آهنگش گفت: «می‌دانید، بچه‌ها این‌طور گام نمی‌زنند!» او آن‌قدر آشنا به هارمونی رفتار کودکان و هماهنگ با آن‌ها بود که می‌دانست چگونه نفس می‌کشند، و چگونه به جنبش درمی‌آیند. من امیدوارم کازوهیکو سانو^۱، تهیه‌کننده برنامه تلویزیونی من، به‌زودی کتاب خود را بنویسد و اطلاعات بیش‌تری درباره این انسان برجسته، در اختیار جهانیان بگذارد.

بیست سال پیش، یکی از سردبیران جوان روزنامه کدانشا^۲ به مطلبی که من درباره مدرسه توموئه، در یکی از مجلات زنان نوشته بودم علاقه نشان داد. او به سراغ من آمد و درحالی‌که بسته بزرگی کاغذ برآیم آورده بود، درخواست کرد مطلب را بسط دهم و به کتاب تبدیل کنم. من با شرمندگی بسیار، کاغذها را برای منظور دیگری مصرف کردم؛ و این مرد جوان پیش از آن‌که فکرش تحقق یابد، به مدیریت رسید. به‌هرحال همین مرد جوان، یعنی کاتسوهیسا کاتو^۳، بود که فکر و اعتماد به‌نفس این کار را به من ارزانی داشت. برای من که تا آن موقع به نوشتن کتاب اقدام نکرده بودم، فکر نوشتن کتابی کامل، دلهره‌آور بود. درنهایت، بر آن شدم که فصلی از این کتاب را به‌صورت مجموعه مقاله، در مجله زن جوان کدانشا بنویسم. چاپ این مقالات، از فوریه ۱۹۷۹ تا دسامبر ۱۹۸۰ طول کشید.

همچنین برای مصورکردن آن‌ها، هر ماه به موزه چیهپرو ایواساکی^۴ در محله شیموشاکوجی^۵ نریماکو^۶ شهر توکیو می‌رفتم و تصویری انتخاب می‌کردم. این موزه مخزن کتاب‌های مصور کودکان است. خانم چیهپرو ایواساکی، شخص بااستعدادی در زمینه تهیه طرح از کودکان بود. و شک دارم در سراسر جهان، کسی بتواند مانند او کودکان را این‌قدر دوست‌داشتنی و زنده به تصویر بکشد. او می‌توانست کودکان را در بیشمار حالت نقاشی کند؛ و آن‌قدر دقیق بود که می‌شد در طرح‌هایش تفاوت کودکی شش ماهه را از کودک نه ماهه تشخیص داد. از این‌که توانسته‌ام از طرح‌های او در کتابم استفاده کنم، بی‌نهایت راضی و شادانم. از سویی،

1. Kazuhiko Sano

2. Kodansha

3. Katsuhisa Kato

4. Chihiro Iwasaki

5. Shimo-Shakuji

6. Nerima-ku

همخوانی بسیار زیاد این طرح‌ها با توصیف‌های من امری غریب است. ایواساکی، به سال ۱۹۷۴ درگذشت؛ اما مردم همواره از من می‌پرسند که آیا کتاب خود را در زمان حیات او نوشته‌ام یا نه؛ این امر، نشانگر زنده و با روح بودن طرح‌ها و همچنین، تنوع شگفت‌انگیز شیوهٔ او در تصویرگری کودکان است.

چهیرو ایواساکی نزدیک به هفت هزار طرح از خود به یادگار گذاشته است. من به لطف همسر و پسرش که موزهٔ آثار او را اداره می‌کند، این امتیاز را داشته‌ام که تعداد زیادی از آن‌ها را ببینم. از همسر ایواساکی که امکان استفاده از کارهای او را فراهم ساخته بی‌نهایت سپاسگزارم. همچنین، از نمایشنامه‌نویسی به نام تاداسو لیزاوا^۱، که کتابدار موزه بود متشکرم که هرگاه نوشتن کتاب را به تعویق می‌انداختم به من انگیزه می‌داد.

طبیعی است که میوچان و دیگر دوستانم در مدرسهٔ توموئه، کمک بزرگی به من کرده‌اند. از ویراستار چاپ ژاپنی کتاب، کیکو ایواموتو^۲ نیز متشکرم؛ چرا که همواره می‌گفت: «این کتاب را باید واقعاً به کتابی درخشان تبدیل کرد.»

عنوان ژاپنی کتاب را از یک اصطلاح معروف سال‌های گذشته گرفته‌ام که به مردم «آن سوی پنجره» اشاره داشت؛ و مفهوم آن، آدم‌هایی را که در حاشیه قرار دارند و در سرما بیرون انداخته می‌شوند دربرمی‌گیرد. هرچند عادت داشتم بی‌اختیار و به امید دیدن نوازندگان کنار پنجره بایستم؛ اما در مدرسهٔ اولم، واقعاً احساس افراد «آن سوی پنجره» را داشتم. چرا که در آن‌جا موجودی بیگانه بودم، و غالباً مرا از کلاس بیرون می‌انداختند. عنوان کتاب به این موضوع نیز اشاره دارد که سرانجام پنجره‌ای از امید در مدرسهٔ توموئه به روی من گشوده شد.

مدرسهٔ توموئه دیگر وجود ندارد؛ اما اگر هنگامی که این کتاب را می‌خوانید، برای لحظاتی در تخیل شما شکل بگیرد و از نو ساخته شود، من به پاداش و رضایت عظیمی دست یافته‌ام.

توکيو — ۱۹۸۲



1. Tadasu Lizawa

2. Keiko Iwamoto

تنها سه سال از انتشار کتاب **توتو چان** می‌گذرد؛ اما در این مدت اتفاقات بسیاری روی داده که مرا واقعاً مشعوف و شگفت‌زده ساخته است. هنگامی که درباره مدیریت که دوستش داشتم، و دوران فراموش‌نشدنی مدرسهٔ توموئه می‌نوشتم، هرگز به ذهنم خطور نمی‌کرد که این کتاب در ردیف کتاب‌های پرفروش قرار گیرد. از این کتاب در سال اول انتشار، تعداد چهار و نیم میلیون نسخه فروش رفت، و این رقم اکنون باید به شش میلیون رسیده باشد. به من گفته شد: «این تیراژ، در تاریخ انتشارات ژاپن بی سابقه بوده است!» اما به دست آوردن این مقام، از نظر من چندان مهم نیست. مهم این بود که سیل نامه از مردم سراسر ژاپن به سوی من روان بود و من فهمیدم که بسیاری از مردم، کتاب مرا واقعاً خوانده‌اند.

نامه‌هایی از گروه‌های متفاوتی از مردم، از کودک ۵ ساله تا پیرهای صدوسه ساله، دریافت داشتم که مرا تکان داده‌اند. از جملهٔ این نامه‌ها که مرا حیرت‌زده کرد، نامه‌هایی است که از کودکان دبستانی دریافت کردم. با وجود آن‌که تلاش کرده بودم در کنار مفاهیم و شخصیت‌های پیچیده و مشکل‌چینی، روان و آسان‌فهم بنویسم؛ هرگز تصور نمی‌کردم این کودکان نیز کتاب مرا بخوانند. زیرا تعداد لغت‌هایی که کودکان این عصر در این سن می‌دانند بسیار محدود است. اما ظاهراً کودکان دوم دبستان با کمک فرهنگ لغت، کتاب **توتو چان** را خوانده‌اند. دختری که کلاس دوم دبستان را می‌گذراند برایم نوشت که هرگاه کودک معلول و عقب‌افتاده‌ای را می‌دیده به خودش می‌گفته: «این باید یاسواکی چان^۱ باشد» و یا: «این بچه باید متعلق به مدرسهٔ توموئه باشد!» او به طرف این‌گونه بچه‌ها می‌دوید و به آنان سلام می‌داد؛ و وقتی پاسخ سلامش را می‌داده‌اند، خوشحال می‌شده است. این درحالی است که مدرسهٔ توموئه چهل سال پیش نابود شده است! آیا کودکان موجودات شگفتی نیستند؟

بسیاری از کودکان نوشته‌اند با خواندن این‌که مدرسهٔ توموئه در اثنای جنگ آتش گرفته و سوخته، فهمیده‌اند جنگ چیز بدی است. به همین یک دلیل هم که باشد، این کتاب ارزش نوشتن را داشته است. به هر حال هنگامی که این کتاب را می‌نوشتم،

همه هدفم این بود که چقدر خوب است افرادی مانند معلمان مدارس و مادران جوان، آقای کوبایاشی را بشناسند و به خودشان بگویند: «پس معلوم می‌شود، آدم از خود گذشته‌ای که بچه‌ها را واقعاً دوست بدارد، به آن‌ها معتقد باشد، و باورش‌کنند وجود داشته است.» با این حال، از آن‌ها مهمه داشتم که معلمان، افکار او را با این اندیشه که در جامعه مبتنی بر رقابت امروز خیلی ایده‌آلیستی است؛ دریافت نکرده و نپذیرند. اما در واقعیت، تعداد زیادی از معلمان دوره ابتدایی، پس از انتشار کتاب، طی نامه‌هایی به من اطلاع دادند که مطالب کتاب را طی چند روز در ساعت‌های نهار، با صدای بلند برای دانش‌آموزان خود خوانده‌اند. همچنین، معلمان هنر دوره ابتدایی نوشته‌اند که پس از خواندن بخش‌هایی از **توتو چان** برای دانش‌آموزان، از آنان خواسته‌اند آنچه را شنیده‌اند نقاشی کنند. برخی معلمان تازه‌کار دوره دبیرستان در نامه خود ذکر کرده‌اند که قصد داشته‌اند به خاطر نامناسب بودن اوضاع آموزشی و دلسردی حاصل از آن، معلمی را رها کنند؛ اما با الهام‌گرفتن از افکار آقای کوبایاشی، مصمم شده‌اند بار دیگر نیز در راه بهبود اوضاع تلاش کنند. چنین نامه‌های تکان‌دهنده‌ای بسیار به دستم می‌رسید و از این‌که می‌دیدم تعداد زیادی از مردم مانند آقای کوبایاشی می‌اندیشند، به گریه می‌افتادم.

آموزگاران از مطالب کتاب من به شیوه‌های مختلف استفاده می‌کردند؛ تا این‌که سال گذشته، فصل «مربی کشت‌وکار» رسماً در کتاب زبان ژاپنی کلاس سوم دوره ابتدایی، و فصل «مدرسه قدیمی مخروبه» در کتاب اخلاق و رفتار کلاس چهارم استفاده شد. نامه‌هایی ناراحت‌کننده نیز دریافت کردم. دختری دبیرستانی از دارالتأدیب، در نامه خود نوشته بود: «اگر مادری مانند مادر توتو چان، و آموزگاری همچون آقای کوبایاشی داشتم، گذارم به چنین جایی نمی‌افتادم.»

چرا کتاب **توتو چان** به کتابی چنین پر فروش تبدیل شد؟ وسایل ارتباط جمعی این پرسش را مطرح ساختند و درباره آن بحث‌هایی برپا شد. روزنامه **آسامی**^۱، مجموعه مقاله‌ای، با عنوان «سندرم توتو چان» چاپ کرد که تأثیر کتاب را از جنبه‌های مختلف مورد بحث قرار می‌داد. حیرت‌آور این‌که، ناشر دیگری کتاب

کاملی درباره همین موضوع چاپ کرد. این کتاب با عنوان **توتو چان: داستان کتابی پرفروش**^۱ پدیده تا این اندازه پرفروش بودن کتاب را از زوایای گوناگون تجزیه و تحلیل کرده است. خود من فکر می‌کنم یکی از دلایل موفقیت کتاب، زمان انتشار آن بود. زمانی که وضعیت آموزش و پرورش در ژاپن، به نقطه‌ای بحرانی رسید و همه فکر می‌کردند باید برای آن کاری صورت دهند. بنابراین، شکی نیست که تعداد زیادی از مردم، آن را به مثابه مقاله و رساله‌ای درباره اوضاع آموزش و پرورش مطالعه کردند؛ هرچند که من در نوشتن آن، هرگز، چنین قصدی نداشتم. به علاوه، این واقعیت که کتاب حاضر برای همه افراد دارای دیدگاه‌های مختلف از پیر و جوان تا کودک، خواندنی و جالب است، دلیل دیگر پرفروش بودن آن به حساب می‌آید.

درعین حال، این کتاب اولین کتاب ژاپنی پرفروش بود که نویسنده آن زن بود. در ابتدا، واکنش مردان نسبت به کتاب منفی بود، این دیدگاه را از آن جا فهمیدم که برخی از آنان، بحث درباره کتاب را با گفتن جملاتی مانند: «جلد دخترانه و تزیین شده آن ناامیدم کرد.» و یا «فکر کردم چیز پرفروش عامه‌پسندی است و سراغش نرفتم.» و یا این‌که «قصد خواندنش را نداشتم؛ اما به اصرار خانواده آن را خواندم...» شروع می‌کردند. اما بررسی بعدی آن‌ها و نظراتشان بسیار خوب بود. سپاس قلبی من از آن‌ها که خواندن **توتو چان** را مشتاقانه به افراد دیگر خانواده خود توصیه کردند.

قبل از آن‌که این کتاب منتشر شود، تصمیم گرفتم از حقوق و منافع آن در جهت ساخت نخستین تئاتر حرفه‌ای ژاپن برای افراد ناشنوا استفاده کنم. از دولت ژاپن درخواست کردم آن را مانند یک سازمان رفاه اجتماعی ثبت کند، تا پس از مرگ و یا پیری و ناتوانی‌ام، کار این سازمان بر زمین نماند. انجام دادن این کار بسیار مشکل بود؛ زیرا سابقه‌ای نداشت. اما مقامات این نکته را که من سابقه‌ای بیست و پنج ساله در امور رفاه اجتماعی داشتم، مدنظر قرار داده و سرانجام با درخواستم موافقت کردند. به این ترتیب، سازمان رفاه اجتماعی که به عنوان بنیاد توتو خوانده می‌شود، پا به عرصه وجود گذاشت. این کامیابی خارج از انتظار بود، و از طریق آن تئاتر ناشنوایان ژاپن شکل گرفت. در حال حاضر بیست نفر هنرپیشه ناشنوا در مرکز آموزش بنیاد توتو

1. Totto-chan: The Story of a Best Seller

آموزش می‌بینند و در همین مرکز یک کلاس آموزش زبان ناشنویان نیز وجود دارد. در ماه جولای سال گذشته، رؤیای من به حقیقت پیوست و نمایش این افراد در فستیوال نمایشی کنگره کر و لال‌ها در پالرموی ایتالیا، در مقابل نمایندگان ۴۵ ملت، روی صحنه رفت. این نخستین بار بود که ناشنویان ژاپنی در خارج از کشور، روی صحنه می‌رفتند؛ دلیل آن، این بود که تعداد زیادی از مردم، کتاب *توتو چان* را خواندند.

دو سال پیش، به‌خاطر بنیاد توتو و به‌خاطر آن‌که کتاب *توتو چان* مقام پرفروش‌ترین کتاب را به‌دست آورده بود، مرا در کنار افرادی چون کن‌ایچی فوکویی^۱، برندهٔ جایزهٔ نوبل، به مهمانی سالانهٔ بهاری امپراتور ژاپن دعوت کردند. این مهمانی شخص اعلیحضرت به من گفت: «چقدر خوب است که کتاب شما تا این اندازه فروش داشته است.»

سال ۱۹۸۱، سال بین‌المللی معلولان بود. در نه دسامبر (که اینک در ژاپن روز افراد معلول نامیده شده است)، جایزه‌ای از آقای سوزوکی^۲، نخست‌وزیر ژاپن، دریافت کردم. جایزه‌های بسیار دیگری نیز به من تعلق گرفت که از جملهٔ آن‌ها جایزهٔ ادبی وی‌ساید استون^۳ است که به یاد خاطرهٔ یوزو یاماموتو^۴، نویسندهٔ کتاب‌های کودکان، اهدا می‌شود.

افراد زیادی درخواست کرده‌اند که از روی *توتو چان* فیلم، نمایش تلویزیونی، نقاشی متحرک، نمایشنامه، و یا نمایشی موزیکال تهیه شود. اما بعید می‌دانم بتوان چیزی فراتر از طرح‌های چیهیرو ایواساکی و یا تصویرهای تخیلی شکل گرفته در ذهن خوانندگان عرضه کرد، از این رو، همهٔ این درخواست‌ها را رد کرده‌ام. اما با درخواست ارکستر سمفونیک شین‌سی نیهون^۵ موافقت کردم که داستان آن را به‌صورت افسانه‌ای سمفونیک درآورد؛ چرا که موسیقی می‌تواند سبب ره‌اشدن و گسترش و اوج‌گرفتن تخیل شود. آنچه آکیهیرو کوموری^۶ ساخته است از کلمات من بسیار تکان‌دهنده‌تر است. ارکستر شین‌سی نیهون، این قطعه را همراه با صدای من، در بسیاری از نقاط ژاپن اجرا کرده است. در حال حاضر حتی نواری از روی آن تهیه شده و در دسترس است.

1. Ken'ichi Fukui

2. Suzuki

3. Wayside Stone

4. Yuzo Yamamoto

5. Shinsei Nihon

6. Akihiro Komori

در سال ۱۹۸۲، یعنی یک سال پس از انتشار کتاب *توتو چان*، ترجمه انگلیسی آن را دوروتی برایتون^۱ به پایان رساند. دوروتی هم آهنگ‌ساز و هم شاعر است. ترجمه فوق‌العاده او، همان ضرب‌آهنگ و احساس اصل کتاب را دارد؛ تا آن حد که از خواندن ترجمه انگلیسی کتاب عمیقاً تکان خوردم و متأثر شدم. چاپ انگلیسی کتاب نیز در ژاپن مقام پرفروش پیدا کرده و چهارصد هزار نسخه از آن به فروش رفته است.

چاپ انگلیسی هم‌زمان در امریکا نیز پخش شد و به همین مناسبت در برنامه تلویزیونی «امشب» جانی کارسون^۲ شرکت کردم. پس از آن درخواست‌های فراوانی برای حضور در برنامه‌های خبری و تلویزیونی دریافت کردم. از جمله، روزنامه معتبر امریکا، *نیویورک تایمز*، مقاله‌ای طولانی درباره کتاب در بخش بررسی کتاب یک‌شنبه‌های خود نوشت. علاوه بر بررسی کتاب، وسایل ارتباط جمعی امریکا، توجه خود را بر یک شخصیت تلویزیونی زن از ژاپن که ظاهراً چیز غریبی می‌نمود معطوف کردند. مجله *تایم* نیز صفحه‌ای کامل از ویژه‌نامه ژاپن خود را به مصاحبه با من اختصاص داد.

پیش از آن ترجمه *توتو چان* در چین و کره منتشر شده بود. چون این کشورها هنوز موافقت‌نامه حقوق مؤلفان و مصنفان را امضا نکرده‌اند، درباره این برگردان‌ها اطلاعی نداشتم؛ تا این‌که شخص بامحبتی، نسخه چینی آن را از طریق آشنایی ژاپنی برایم فرستاد. گویا در چین دو یا سه ترجمه از این کتاب وجود دارد. در لهستان و فنلاند، کار ترجمه مرحله نهایی خود را می‌گذرانند؛ همچنین، مذاکره با ناشر چکسلواکی ادامه دارد؛ و در زمینه انتشار کتاب درخواست‌هایی از سوی سایر ملت‌های اروپایی نیز رسیده است. از این‌که ملل دیگر جهان از طریق *توتو چان* آگاهی‌های بیش‌تری درباره ژاپن به دست می‌آورند، خوشحالم. نامه‌های زیادی نیز از ایالات متحده دریافت کرده‌ام. پسر بچه‌ای دبستانی برایم نوشته است: «توتو چان، آیا تو دختر خوشگلی هستی؟ اگر این‌طور است آیا برای شام به خانه ما می‌آیی؟» آموزگار این پسر بچه طی یادداشتی افزوده است که نویسنده نامه، پسر سیاه‌پوست فقیری است.

1. Dorothy Britton

2. Johnny Carson

من فکر می‌کنم این نکته درخور توجه باشد که تعداد زیادی از دختران دبستانی و دبیرستانی در نامه‌های خود برای من می‌نویسند: «انتظار نداشتم در این کتاب این همه مطلب دربارهٔ مهربانی ببینم.» آن‌ها مشخص نکرده‌اند چه چیز بخصوصی نظر آن‌ها را به خود جلب کرده است. ممکن است این نکات برای دختران مختلف متفاوت باشد؛ اما فکر می‌کنم این یک واقعیت است که افراد جوان، در مقابل محبت و مهربانی و ملایمت، واکنش مناسب نشان می‌دهند.

اخیراً در مقام سفیر افتخاری یونیسف (صندوق کودکان ملل متحد) انتخاب شده‌ام که سازمانی جهانی و برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل است. این را نیز توتو چان برای من میسر ساخت؛ زیرا مدیر اجرایی یونیسف در دبیرخانهٔ این سازمان در نیویورک، که مهم‌ترین مقام سازمان است، نسخه‌ای از این کتاب را از طریق دوستی دریافت کرده و خوانده بود. او که شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بود گفت: «اندیشه‌های من عین اهداف یونیسف است.» او اظهار داشت: «در فکر انتصاب یک نفر در سمت سفیر افتخاری یونیسف در قارهٔ آسیا بوده و برای اجرای این نقش، مرا انتخاب کرده است.» افرادی مانند دنی کی^۱، بازیگر آمریکایی، پیترو یوستینف^۲، بازیگر انگلیسی، و لیو اولمان^۳، بازیگر نروژی، قبلاً سفیران افتخاری یونیسف انتخاب شده بودند؛ بنابراین، من چهارمین نفر هستم. هر روز، چهل هزار و هر سال، پانزده میلیون نفر کودک به سبب گرسنگی و بیماری‌های حاصل از سوءتغذیه می‌میرند. کار من این است که با بازدید از وضعیت چنین کودکانی، گزارش عینی وضع آن‌ها را برای همهٔ مردم جهان فراهم کنم. این تابستان، به آفریقا خواهم رفت و تصمیم دارم به زودی از کشورهای مختلف آسیا دیدن کنم. مطمئنم اگر آقای کوبایاشی زنده بود، از این فعالیت‌های من خشنود می‌شد. او همواره می‌گفت: «می‌دانی، همهٔ شما یکی هستید، هر کاری که انجام دهید، همه‌تان در این جهان با همید!»

بهار ۱۹۸۴

تتسوکو کورویاناگی^۴

1. Danny Kaye

2. Peter Ustinov

3. Liv Ullman

4. Tetsuko Kuroyanagi

ایستگاه راه آهن

در ایستگاه جیوگائوکا^۱ از قطار اویمچی^۲ پیاده شدند. مادر دست توتو چان را گرفت تا او را به سمتی که بلیت‌ها را کنترل می‌کردند، ببرد. او تا به حال به ندرت سوار قطار شده بود و دوست نداشت بلیتی را که با اشتیاق در چنگ می‌فشرد، از دست بدهد.

توتو چان، از کنترل‌کننده بلیت پرسید: «اجازه می‌دهید این را برای خودم نگه دارم؟»

مرد، درحالی‌که بلیت را می‌گرفت، پاسخ داد: «نه، نمی‌توانید!»
توتو چان، به جعبه پر از بلیت مأمور اشاره کرد و گفت: «همه این‌ها مال شماست؟»

مأمور کنترل، درحالی‌که بلیت‌ها را از دست مسافران جمع می‌کرد، پاسخ داد: «نه، این بلیت‌ها مال اداره راه آهن است.»

توتو چان، با اشتیاق به جعبه خیره شد و گفت: «وقتی بزرگ شدم، فروشنده بلیت راه آهن خواهم شد.»

مأمور کنترل، برای اولین بار نگاهی به او انداخت و گفت: «پسر کوچک من

1. Jiyugaoka

2. Oimachi

هم می‌خواهد در ایستگاه کار کند. بنابراین، با یکدیگر همکاری خواهید شد.»
 توتو چان، قدمی به عقب برداشت و نگاه دقیقی به مأمور جمع‌کننده بلیت انداخت. او آدمی چاق و عینکی بود که نسبتاً مهربان به نظر می‌رسید. دست‌هایش را به پشت برد تا درباره این پیشنهاد به دقت فکر کند. سپس به مأمور گفت: «هوم! اصلاً در این فکر نبودم که با پسر شما همکاری شوم؛ اما بعداً در این باره فکر می‌کنم. فعلاً گرفتارم، چون دارم به مدرسه جدید می‌روم.»

توتو چان، به سوی محلی که مادرش منتظر بود دوید و فریاد زد:
 «می‌خواهم بلیت فروش بشوم!»
 مادر شگفت‌زده نشد، اما گفت: «فکر می‌کردم می‌خواهی جاسوس بشوی!»

توتو چان درحالی که دست در دست مادر در کنارش راه می‌رفت، به خاطر آورد تا روز پیش کاملاً مطمئن بوده است که می‌خواهد جاسوس بشود. ولی این که آدم مسئول جعبه‌ای پر از بلیت باشد نیز کار لذت‌بخشی بود!
 ناگهان، فکر درخشانی به سرش زد: «درستش همین است.» به مادرش نگاه کرد و با صدای بلند او را از فکرش آگاه ساخت و گفت: «نمی‌توانم بلیت‌فروشی باشم که در واقع جاسوس است؟»

مادر پاسخی نداد. سیمای دوست‌داشتنی‌اش، زیر کلاه نم‌دی‌اش که گل‌های کوچک بر آن نقش بسته بود، جدی می‌نمود. حقیقت این بود که مادر در نگرانی عمیقی به سر می‌برد. اگر توتو چان را در مدرسه جدید نمی‌پذیرفتند، چه می‌شد؟ به توتو چان نگریست که در کنار جاده، جست‌و‌خیز می‌کرد و تندتند با خودش حرف می‌زد. توتو چان نمی‌دانست مادرش چقدر نگران او است؛ بنابراین، هنگامی که نگاهشان با هم گره خورد، با خوشحالی گفت: «عقیده‌ام را عوض کردم. فکر کنم بهتر است همراه و همکار گروه نوازندگان خیابانی شوم که برای تبلیغ فروشگاه‌های جدید آهنگ می‌زنند!»

در صدای مادر یأس و نومیدی احساس می‌شد، گفت: «بدو بیا، دیر می‌شود. نباید آقای مدیر را منتظر بگذاریم. دیگر وراجی نکن. مواظب باش کجا می‌روی و درست راه بیا.»
کمی آن سوتر، دروازهٔ مدرسه‌ای کوچک، کم‌کم، در مقابل آنان پدیدار شد.

دخترک کنار پنجره

دلیل نگرانی مادر آن بود که هرچند توتو چان مدرسه را تازه شروع کرده بود؛ اما او را اخراج کرده بودند. جالب است که آدم را از همان کلاس اول اخراج کنند!

جریان یک هفته پیش اتفاق افتاد. آموزگار توتو چان مادر او را احضار کرد و یک‌راست سراغ اصل مطلب رفت: «دختر شما کلاس مرا به‌هم می‌زند. باید از شما بخواهم او را به مدرسهٔ دیگری ببرید.» آن‌گاه معلم جوان شیک‌پوش آهی کشید و ادامه داد: «واقعاً مستأصل شده‌ام.»
مادر کاملاً جا خورد. مشتاق بود بداند توتو چان چه کار کرده که کلاس را به‌هم زده است.

آموزگار درحالی‌که به‌صورتی عصبی پلک به‌هم می‌زد و دست در موهای کوتاه پسرانهٔ خود فرو برده بود، توضیحات خود را آغاز کرد: «خوب، برای شروع باید بگویم که او درِ میز تحریرش را صدها بار، باز و بسته می‌کند. قبلاً به همه گفته‌ام که حق ندارند درِ میز را باز و بسته کنند؛ مگر این‌که بخواهند چیزی بردارند و یا چیزی در آن بگذارند. به همین دلیل، دختر شما هر لحظه در حال گذاشتن و برداشتن چیزی است تا درِ میز را باز و بسته کند. کتاب، دفتر، جامدادی‌اش، و هر چیز دیگر را بیرون می‌آورد و سر جایش می‌گذارد. فرض کنید بخواهیم الفبا بنویسیم. دختر شما درِ میز را بالا می‌گیرد، دفترش را درمی‌آورد، و بعد آن را از بالا رها می‌کند. سپس، دوباره در را بلند کرده سرش را به داخل می‌برد، مدادی بیرون می‌آورد، در را به سرعت می‌بندد، و

بعد حرف 'الف' را می‌نویسد. اگر این حرف را بد بنویسد و یا اشتباهی داشته باشد؛ دوباره در میز را باز می‌کند، پاک‌کنی بیرون می‌آورد، در را می‌بندد، حرف را پاک می‌کند، و بعد دوباره برای برگرداندن پاک‌کن، در میز را باز و بسته می‌کند. همه این کارها را با سرعت بسیار زیاد انجام می‌دهد. هنگامی که حرف 'الف' را نوشت؛ همه چیز را، دانه‌دانه، به داخل میز برمی‌گرداند؛ مداد را داخل میز می‌گذارد، در را می‌بندد؛ بعد دوباره باز می‌کند تا دفترش را در جایش قرار دهد. و وقتی قرار است حرف دیگری بنویسد، دوباره همین کارها را تکرار می‌کند. اول دفترچه، بعد مداد، بعد پاک‌کن، و برای هر کدام یک‌بار در میز را باز و بسته می‌کند. این کارش مرا به سرگیجه می‌اندازد، و من نمی‌توانم به او ایراد بگیرم؛ زیرا همیشه برای بازکردن میز دلیلی دارد!

مژه‌های بلند خانم آموزگار، دوباره، به ارتعاش درآمدند. گویی آنچه تعریف می‌کرد در ذهنش جان گرفته بود. ناگهان، برای مادر روشن شد که چرا توتو چنان این قدر در میز خود را باز و بسته می‌کند. نخستین روزی را که توتو چنان از مدرسه به خانه برگشت، به خاطر آورد. توتو چنان هیجان‌زده گفته بود: «مدرسه خیلی عالی‌ه! میز تحریر من در خانه، کشویی دارد که آن را بیرون می‌کشیم؛ اما میز تحریر مدرسه، دری دارد که بلند می‌شود؛ مثل جعبه است و هر چیزی را می‌توان در آن گذاشت. خیلی عالی‌ه!»

مادر در ذهنش توتو چنان را تصویر کرد که چگونه با شادی میز تحریر جدیدش را در مدرسه باز و بسته می‌کند. فکر کرد که این کار او اصلاً از روی شرارت و بدجنسی نیست. به هر حال، هنگامی که تازگی در میز تحریر برای توتو چنان از بین می‌رفت؛ حتماً دست از این کار برمی‌داشت. اما تنها چیزی که توانست به آموزگار بگوید این بود که: «در این مورد با او حرف خواهیم زد.» آموزگار با صدایی بلندتر از پیش گفت: «اگر همه‌اش همین بود اصلاً اهمیت نمی‌دادم!»

خم شدن قامت معلم به جلو، مادر را وادار ساخت خود را جمع‌وجور کند و عقب بکشد. آموزگار ادامه داد: «وقتی که صدای میزش را

در نمی آورد، از جایش بلند می شود و می ایستد، در تمامی مدت درس! «مادر حیرت زده پرسید: «می ایستد؟ کجا؟»
آموزگار با کج خلقی پاسخ داد: «کنار پنجره!»
مادر که بیش تر گیج شده بود، دوباره پرسید: «چرا کنار پنجره می ایستد؟»
این بار صدای آموزگار به جیغ شباهت داشت: «برای این که بتواند نوازندگان خیابانی را صدا بزند!»

خلاصه گزارش خانم معلم این بود که توتو چان پس از تقریباً یک ساعت بازی کردن با میز تحریرش، آن را رها کرده و کنار پنجره می رفت تا بیرون را نگاه کند. بعد، درست هنگامی که معلم در این فکر بود که چه بهتر توتو چان کنار پنجره باشد، اما ساکت بماند، او ناگهان، گروهی نوازنده خیابانی را که لباس های پرزرق و برقی داشتند صدا می زد. از بخت خوش توتو چان و اقبال نامساعد آموزگار، کلاس درس در طبقه اول قرار داشت، و پنجره اش به خیابان باز می شد. و محیط مدرسه را فقط حصاری کوتاه از خیابان جدا می ساخت. به همین دلیل، هر کس می توانست به راحتی از داخل کلاس با عابران حرف بزند. هنگامی که توتو چان نوازندگان را صدا می زد، آن ها راهشان را به طرف پنجره کج می کردند. خانم آموزگار گفت که وقتی این افراد کنار پنجره می رسیدند، توتو چان موضوع را به همه کلاس خبر می داد و می گفت: «آن ها آمدند این جا!» و بعد همه بچه های کلاس، کنار پنجره جمع می شدند تا با نوازندگان حرف بزنند.

توتو چان می گفت: «آهنگی بنوازید.» گروه کوچک نوازندگان نیز که اغلب، هنگام عبور از کنار مدرسه در آرامش و سکوت عبور می کردند، با کلارینت، طبل، زنگ، و سامیسن^۱ خود آهنگی پر شور می نواختند؛ در این حال، آموزگار بیچاره کاری نمی توانست بکند، جز این که صبورانه منتظر بماند این غوغا متوقف شود.

۱. Samisen، نوعی ساز بومی ژاپن - م.